

مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

دوره دهم، شماره پانزدهم (ویژه نامه اصفهان)

زمستان ۱۳۷۷، صص ۱۴۰ - ۱۲۱

خصوصیات مردم اصفهان در سفرنامه‌های اروپائیان

دکتر فروغ عریضی*

چکیده

مقاله‌ای که در پیش رو دارید، به بررسی نظرات تنی چند از جهانگردان اروپایی که در دو دوره صفویه و قاجاریه به ایران آمده‌اند و در مورد ویژگیهای اخلاقی مردم اصفهان داوری کرده‌اند، پرداخته است. قضاوتی که مبتنی بر اصول علمی نبوده و گاه بسیار مغرضانه، ویژگیهایی را به این مردم سختکوش - که ریشه در تاریخ دیرپای این سرزمین دارند - نسبت داده‌اند که از حقیقت بسیار دور است.

در این مقاله به «شخصیت اساسی» (ویژگیهای مشترک افراد یک جامعه) که یکی از مباحث اساسی علوم مختلف انسانی از جمله روان‌شناسی، مردم‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی است نیز اشاره شده است، چرا که برای شناخت ویژگیهای مشترک افراد یک جامعه می‌باید «شخصیت اساسی» و راههای ارزیابی آن را مورد بررسی قرار داد. به این امید که پژوهشگران علاقه‌مند کشورمان با پژوهشهای ارزنده خود، زنگاری را که به قلم این جهانگردان بر چهره این مردم ساعی، هنرمند و فداکار نشسته است بزایند.

واژه‌های کلیدی

جامعه‌پذیری، هنجار، ارزش، فرهنگ، شخصیت، شخصیت اساسی، سفرنامه، جهانگرد

مقدمه

سرمة چشم جهان بود اصفهان آبی هفت آسمان بود اصفهان

خسرو احتشامی

کیست که همراه من به اصفهان بیاید و این شهر را در موسم گل نظاره کند؟ کیست که با من بیاید و جلوه گل را در اصفهان تماشا کند؟ (۸ / ص ۲۳).

اکنون به شهر زیبای اصفهان نزدیک شدیم، یعنی همان اصفهانی که نصف جهان و زیباترین زیباییهای روی زمین است و درخت پر گل بهشتی و ممدوح شعرای ایران! ... اصفهان تصویری است از بهشت برین. ای اصفهان زیبا و ای ناحیه با صفای دنیا، من از آفریدگار درخواست می‌کنم که همیشه بر تو بیش از همه شهرهای جهان باران ببارد و شبنم جانفزای آسمان پیوسته تو را خرم و شاداب نگاه دارد! (۳ / ص ۲۲۹).

در این مقاله بر آن هستیم که ویژگیهای اخلاقی و خصوصیات مردم اصفهان و نیز عادات مردم این شهر را از لابه‌لای سفرنامه‌ها به رشته تحریر در آوریم.

شایان ذکر است که نوشته‌های خارجی‌ان دربارۀ ایران - به‌خصوص سفرنامه‌هایشان - از اطلاعات ناقص و داوریهای ناروا و لغزش خالی نیست. بنابراین به این گونه سفرنامه‌ها با دیدی انتقادی باید نگریست و نه به‌عنوان مأخذ و منابع تحقیق. بسیاری از این سفرنامه‌نویسان حتی زبان فارسی را به‌خوبی نمی‌دانسته‌اند و چنان بی‌دقت بوده‌اند که با معیارهای خود در مورد مردم ایران به داوری پرداخته‌اند و به این ترتیب به برداشتهای نادرست و ناروایی رسیده‌اند، به‌خصوص در مورد خلق و خو و خصوصیات مردم ایران - بویژه مردم اصفهان که در این مقاله به آن پرداخته خواهد شد - چنان به بیراهه رفته‌اند که قابل توصیف نیست. ما در صفحات بعدی به این مطلب خواهیم پرداخت.

از مباحث مهمی که در علوم مختلف انسانی از جمله روان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی مطرح است، شخصیت‌اساسی (یا ویژگیهای مشترک افراد یک جامعه) است. در جریان جامعه‌پذیری، فرهنگ (به‌عنوان یک عامل مؤثر در رشد شخصیت) بر شخصیت تأثیر می‌گذارد و افراد یک جامعه را از خصوصیات مشترکی برخوردار می‌سازد که برای پی‌بردن به آن می‌باید از اصول علمی

بهره گرفت. در کشور ما پژوهشهای چندان عمیقی در این زمینه صورت نگرفته است. برای بیان این ویژگیهای مشترک حتی در منابع علمی و تخصصی کشور ما از این سفرنامه‌ها استفاده شده است و این خود انگیزه‌ای برای نگارنده شد که به این موضوع بپردازد.

بنابراین در این مقاله ابتدا به موضوع «شخصیت اساسی» می‌پردازیم و آنگاه به سراغ چند سفرنامه از دوران صفویه و قاجاریه می‌رویم. علت انتخاب این دو دوره تاریخی، ویژگیهای خاصی است که هر کدام از آنها دارند، اصفهان در دوره صفویه یکی از زیباترین شهرهای دنیا و از جلال و شکوه خاصی برخوردار بوده است؛ در حالی که در دوره قاجاریه این شهر عظمت و زیبایی سابق خود را تا اندازه‌ای از دست داده است! به این امید که پژوهشگران کشورمان با پژوهشهای ارزنده‌شان زنگاری را که به قلم این جهانگردان بر چهره این مردم سختکوش، هنرمند و فداکار نشسته است، بزایند. یادآوری می‌شود که گرایش و علاقه من به سرزمین خود و مردم آن مانع از آن شد که به همه آراء و برداشتهای منفی آنها بپردازم. البته ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که بوده‌اند جهانگردانی که دیدی مثبت نسبت به مردم سرزمین ما داشته‌اند که البته از نظر کمی تحت‌الشعاع نظریات منفی سایر جهانگردان قرار می‌گیرند. البته دیدگاه این جهانگردان نیز مبتنی بر اصول علمی نبوده و به آنها نیز نمی‌توان استناد جست.

شخصیت اساسی

محیط اجتماعی، خواه یک گروه کوچک باشد، خواه یک جامعه بزرگ، واحدی یکدست و ثابت نیست. هر گروه دارای اجزائی است که پاره گروه یا «خرد گروه» نامیده شده‌اند. این اجزاء و مخصوصاً کوچکترین آنها که فرد انسانی باشد، ثابت دایم ندارند، بلکه همواره تغییر و تبدیل می‌پذیرند، افرادی از میان می‌روند و افرادی زاده می‌شوند و جای رفتگان را می‌گیرند. از این رو گروه انسانی برای آنکه بتواند سازمان خود را حفظ کند و به زندگی ادامه دهد، ناگزیر از آن است که پیوسته افراد جدید را با خود همساز گرداند و برای زندگی عملی، گروهی یا اجتماعی آماده کند. حاصل این همنوایی جامعه‌پذیری است.

در جریان جامعه‌پذیری، فرهنگ بر شخصیت تأثیر می‌گذارد و به‌عنوان یکی از عوامل مهم در رشد شخصیت نقش مهمی را ایفا می‌کند و در نتیجه افراد جامعه دارای ویژگیهای مشترک می‌شوند که از آن به‌عنوان «شخصیت اساسی» نام برده می‌شود. البته شایان ذکر است که عواملی چند در رشد شخصیت تأثیر دارند: وراثت، محیط طبیعی، فرهنگ، تجربه‌های گروهی و تجربه‌های بی‌همتای شخصی. آدمیان به‌هنگام تولد متعلق به هر قوم و ملتی که باشند، در «سایقه‌های زیستی» همانند و مشترک‌اند؛ در حالی که فرهنگ جامعه‌ای که بدان متعلق‌اند از هم متفاوت است و نکته قابل توجه این است که ارضای نیازهای زیستی در هر فرهنگ نظم خاص خود را دارد و آدمیان در چارچوب الگوهای فرهنگی خود مبادرت به ارضای نیازهای خود می‌نمایند. هر فرد از آغاز کودکی همان طریقه‌ای را برمی‌گزیند که فرهنگ جامعه او ایجاب می‌کند و در نتیجه لازم است خودمختاری سایقه‌های زیستی را با قید آداب و رسوم و خواسته‌های فرهنگ خویش به مهار بکشد تا بتواند در جامعه خویش به‌عنوان فردی بهنجار و مورد قبول جمع پذیرفته شود. در غیر این صورت انگ نابهنجار بر او خورده می‌شود و اینجاست که بحث انحراف اجتماعی به‌عنوان یک معضل و مشکل اجتماعی خودنمایی می‌کند.

هنگامی که انگیزه‌های روانی و تظاهرات سایقه‌های زیستی طفل با ارزشها و موازین فرهنگی جامعه انطباق یافت، شخصیت او شکل گرفته است. به بیان دیگر شخصیت متعادل وقتی حاصل می‌آید که کششهای شخصی با انتظارات جمعی توافق یافته باشد (۱ / ص ۵۴) و اگر فرهنگ را «جنبه‌های معنوی زندگی انسان» تعریف نماییم، در دنیا به تعداد اقوام و ملل مختلف، فرهنگهای مختلف وجود دارد. بنابراین روشهای پرورش اطفال نیز متفاوت است و در نتیجه «شخصیت اساسی» هر جامعه از دیگر جوامع متفاوت خواهد بود.

خانم رات بندیکت^۱ مردم‌شناس آمریکایی می‌گوید: «فرهنگ همان روان‌شناسی فرد است که با بعد زمان بر روی پرده سینما منعکس می‌شود، یا به بیان دیگر هر نمونه فرهنگی، نمونه‌ای است از شخصیت مردمی که به آن فرهنگ تعلق دارند» (۱ / ص ۵۷) و یا از نظر سایرین، فرهنگ هر جامعه‌ای نشان‌دهنده تمام مدل‌های رفتاری آن جامعه است.

در حقیقت شخصیت اساسی، معلول «نهادهای نخستین» چون تربیت اولیه افراد است و هم آن صفات به سهم خود در «نهادهای ثانوی» آن جامعه منعکس می‌شود و بر آنها اثر می‌گذارد. مثلاً در جامعه‌ای که تربیت طفل با نرمی و مدارا و ملاحظت آمیخته است، شخصیت اساسی افراد آن با نرمخویی و آسانگیری مقرون می‌شود، به عکس تربیت سختگیر، انسانی تندخو بار می‌آورد.

شخصیت اساسی یکی از مفاهیم جدید مردم‌شناسی رفتاری است و این مفهوم را ابرام کاردینر^۱ و لیتتون^۲ برای اولین بار مطرح کردند. ژان کازنو^۳ در تعریف شخصیت اساسی می‌نویسد: «سیمای روانی خاص اعضای یک جامعه - که در نظام آن جامعه نمودار است - شخصیت اساسی نام دارد و همه افراد جامعه علی‌رغم تفاوت‌های فردی، در پاره‌ای از مشخصات با یکدیگر شباهت دارند که وجه تمایز آنها از سایر جوامع است و این شباهتها ناشی از الگوها و زمینه‌های موجود در یک فرهنگ است که در دوران فرهنگ‌آموزی فرد به شدت بر او اثر کرده و قسمت بسیار مهمی از شخصیت او را می‌سازد (۶ / ص ۷۹).

مراد از شخصیت اساسی چنانکه ابرام کاردینر نیز تعبیر کرده است، مجموعه صفاتی است که نزد بیشتر افراد جامعه‌ای یافت می‌شود و آن جامعه را از جوامع دیگر مشخص و متمایزی می‌سازد. به‌طور کلی شخصیت اساسی زائیده تجارب مشترک زمان کودکی و محصول آموزش و پرورش و طرز رفتار و برخوردی است که پدر و مادر در زمان کودکی با او داشته‌اند.

کاردینر و لیتتون معتقدند وظیفه مردم‌شناسی بررسی و مطالعه روابط بین فرد و فرهنگ است، زیرا از نظر رفتاری افراد با یکدیگر متفاوت‌اند و نهادهای آموزشی و تربیتی نیز به شیوه‌های متفاوت، رفتارهایی را به افراد القا می‌نمایند. به همین جهت وظیفه و نقش مردم‌شناس یافتن مشابهت‌ها و نکات مشترک بین افراد جامعه است.

از حدود سالهای ۱۹۳۰ به این سو، مردم‌شناسان عنایتی مخصوص به مطالعه شیوه پرورش کودک در اجتماعات مختلف مبذول داشته‌اند و منشأ بسیاری از

1- Kardiner

2- Linton

3- Cazeneuve

مشخصات هر جامعه و فرهنگی را در نحوه رفتار با کودکان دسته‌اند، تا آنجا که امروز هر پژوهشگر فرهنگی کار خود را از بررسی دوران کودکی و نحوه تربیت کودکان در جامعه آغاز می‌کند و به روان‌شناسی قوم و رفتار کودک معتقد است و احساسها و اندیشه‌های او را در پرتو آن روشن می‌سازد.

مارگارت مید، مردم‌شناس آمریکایی معلوم داشت که شیوه پرورش کودک در هر اجتماع، کلید فهم آن اجتماع و فرهنگ را به دست می‌دهد. وی جزء اولین پژوهشگرانی است که در این زمینه پژوهشهای درخور توجهی انجام داده است. مردم‌شناسان متعددی به دنبال مارگارت مید به کشف ریشه خلق و خوی ملی روی کرده‌اند و از آن جمله است گورر، دانشمند انگلیسی (کتاب مردم آمریکا، ۱۹۴۸) که به بیان صفات و سجایای امریکاییان و جست‌وجوی منشأ آن پرداخته است. رت بندیکت، لابر^۱ و هرینگ^۲ به توصیف اخلاق ژاپنی روی نهاده‌اند و یا شافر به تحقیق درباره خلق و خوی ملت آلمان به‌خصوص در دوران نازی پرداخته است. خلاصه آنکه طرز رفتار بزرگسالان با اطفال و نحوه تربیت ایشان، ساختمان مخصوصی از شخصیت را به وجود می‌آورد و این شخصیت اساسی نیز به جای خود، نهادهای ثانوی را چون اقتصاد، سیاست و مانند آن متأثر می‌سازد.

ویژگیهای شخصیتی مردم اصفهان به روایت سفرنامه‌ها

در اینجا به خصوصیات اخلاقی، ویژگیهای شخصیتی و نیز عادات اجتماعی مردم اصفهان از دید جهانگردان می‌پردازیم. این داورها همان‌گونه که اشاره شد، بر اصول علمی مبتنی نیست و صرفاً حاصل مشاهدات این جهانگردان می‌باشد. گروهی از این جهانگردان به آنچه دیده‌اند اکتفا کرده و به ظاهر پرداخته و اثری بی‌ارزش و بعضاً مغرضانه از خود باقی گذارده‌اند. در این مقاله تعدادی از سفرنامه‌های دوران صفویه و قاجار به مورد بررسی قرار خواهد گرفت و ویژگیهای شخصیتی و عادات مردم اصفهان از لابه‌لای آنها استخراج شده و به رشته تحریر در خواهد آمد.

ژان باتیست تاورنیه

تاورنیه یکی از بزرگترین سیاحان فرانسوی قرن هفدهم میلادی است و بین سالهای (۱۶۶۸-۱۶۶۳ م) شش سفر به مشرق‌زمین نموده و ۹ بار به ایران آمده است. این سفرها در زمان سلطنت شاه صفی، شاه عباس دوم و شاه سلیمان صورت گرفته است.

وی در سفرنامه خود در مورد خصوصیات مردم اصفهان این‌گونه داوری کرده است: «در دفاتر ایران ثبت شده که سابقاً اصفهان عبارت از دو قریه متصل به یکدیگر بود که یکی متعلق به حیدر نام و دیگری به نعمت‌الله نامی تعلق داشته است و هنوز اصفهان به دو محله منقسم است که یکی را حیدری و دیگری را نعمتی می‌نامند و اغلب اهالی شهر به دو دسته شده‌اند و با یکدیگر می‌جنگند، برای اینکه هر کدام می‌خواهند محله خود را برتر و عالیتر نشان دهند.» (۲ / ص ۳۷۸).

در سفرنامه تاورنیه در مورد عادات و اخلاق ایرانیان مطالبی نوشته شده است که به نظر می‌رسد این خصوصیات در مورد مردم پایتخت ایران (اصفهان) صادق است. «عادات و اخلاق هر ملتی معمولاً مربوط به مذهب آن ملت است... ایرانیان عموماً به دانستن وقایع آینده بسیار مقید هستند و منجمان را مردمان بزرگی می‌دانند و با آنها در کلیه امور مشورت می‌نمایند.» (۲ / ص ۶۱۵).

«ایرانیان در الفاظ رکیک و فحشهای فجیع مهارت کاملی دارند و در این خصوص گنجینه بی‌بهای هستند! وقتی که دو نفر با هم نزاع می‌کنند، عوض اینکه با ضرب مشت با هم بجنگند با ضرب زبان جنگیده، به یکدیگر دشنام می‌دهند و نفرین رد و بدل می‌کنند.» (۲ / ص ۶۱۶).

«ایرانیان طبعاً متملق و صاحب کتمان هستند و تمام وسایل را برای جلب احترام به کار می‌برند، زیرا حرص احترام فراوانی دارند، همین‌طور به دادن و گرفتن هدیه و تعارف... ایرانیان و تمام اهالی مشرق زمین از چگونگی دانش و تفریح هم اطلاعی ندارند.» (۲ / صص ۶۱۷ و ۶۱۹).

جامعه‌شناسان بر این اعتقادند که نوع و چگونگی گذران اوقات فراغت از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت است. به‌عنوان مثال شهرنشینان و روستائینان هم زمان و هم چگونگی گذران اوقات فراغشان کاملاً با هم متفاوت است که این نیز در

مورد اهالی مشرق‌زمین و مغرب‌زمین مصداق دارد. بنابراین تاورنیه بدون توجه به این نکته، چنین نتیجه‌گیری کرده است که ایرانیان شناختی نسبت به تفریح ندارند و به نظر می‌رسد که در این داوری به بیراهه رفته باشد و مقتضیات و شرایط اجتماعی را نادیده گرفته باشد.

«حقه‌بازی هم در ایران معمول است و حقه‌بازهای آنها خیلی چابکتر و تردست‌تر از حقه‌بازهای فرنگ هستند... ایرانیان در عقاید موهوم و خرافات مثل عثمانی‌ها، بلکه متعصب‌تر هستند.» (۲ / ص ۶۲۰).

«آداب معاشرت و ادب ایرانیان در محضر بزرگان این است که روی زانو می‌نشینند به طوری که پاشنه‌های پا زیر نشیمنگاه واقع می‌شود و هر کس به اندازه شأن خود در محلی معین جلوس می‌نماید و هر کس جای خود را می‌شناسد. در تعارف افراط می‌کنند و آن را به زبان خود تواضع می‌نامند.» (۲ / ص ۶۲۷).

«زنان همیشه در خانه نشسته‌اند بدون اینکه به هیچ کار، حتی امور خانه‌داری مداخله کنند و همین قدر که کسی از خارج وارد خانه شود، دیگر زنها با شوهرهاشان در یک سفره غذا نمی‌خورند و همه کارها به عهده شوهر است و ترتیب امور را او باید بدهد. زنها خانم خانه نیستند، بلکه بنده‌اند و بیشتر وقت خود را به استعمال تنباکو می‌گذرانند و تمام دلخوشیشان این است که در روز حمام لباسهای قشنگ خود را نشان بدهند و عصرانه و ماکولات مفصل به حمام ببرند. آنهایی که قوه نگاه داشتن کنیز دارند، وقت خواب باید کنیز پاها و بازوهایشان را مشت و مال کند تا خوابشان ببرد.» (۲ / ص ۶۲۹).

در اینجا به نظر می‌رسد که چون تاورنیه خود مسؤولیت و کار زنان را در خانه مشاهده نکرده است و آن هم به دلیل موقعیت اجتماعی بانوان در ایران، به چنین نتیجه‌ای رسیده باشد.

«ایرانیها به قدری وسواس دارند که اگر کسی از کوچه وارد خانه شود و یک تکه گل در لباسش دیده شود او را نجس می‌دانند و اگر اتفاقاً دستشان به او بخورد، خود را نیز نجس فرض می‌نمایند. ایرانیها داشتن شاطر (نوکر پیاده) را علامت شأن و شرافت می‌دانند. این شاطرها از پدر به پسر، پشت در پشت خدمت می‌کنند. علت اینکه

شاه عباس آرامنه را برای تجارت انتخاب کرد این بود که ایرانیان لیاقت تجارت ندارند و میل به شهوت دارند.»

ژان شاردن

ژان شاردن سیاح فرانسوی، یکی از سیاحان بنام قرن هفدهم میلادی است که در دوران صفویه به ایران آمده و در زمان شاه عباس دوم مدت شش سال در اصفهان مانده است و اطلاعاتی در جغرافیا و زبانهای محلی و اخلاق مردم و بناهای تاریخی ایران به دست آورده است. شاردن در زمان شاه سلیمان دوباره به اصفهان آمد و سالها در آنجا اقامت گزید. وی در مورد خصوصیات و ویژگیهای شخصیتی و عادت و اخلاق مردم اصفهان این گونه اظهار نظر می نماید:

«به عقیده من اصفهان به اندازه شهر لندن که پر جمعیت ترین شهرهای اروپاست جمعیت دارد. شهر اصفهان با حومه آن یکی از بزرگترین شهرهای دنیاست. ایرانیان به عنوان مبالغه در عظمت آن می گویند: "اصفهان نصف جهان" (۵ / صص ۱ و ۲).

«به زعم بعضی جمعیت شهر اصفهان بالغ بر یک میلیون و صد هزار نفر است، برخی دیگر ساکنین آن را ششصد هزار نفر می دانند. در بازارها انبوه جمعیت چنان است که جلو هر سواری خادمی می دود تا معبری برای او باز کند، زیرا در صدها محل جمعیت آنقدر زیاد است که گویی روی هم ریخته اند، اما در سایر نقاط شهر جمعیت بدین کثرت نیست و می توان به آسانی به هر راهی گذر کرد، این را نیز باید دانست که زنان ایرانی بجز فقراى آنان مگر برای کار لازم و مهمی از خانه بیرون نمی آیند، ولی به هر حال شهر اصفهان یکی از پر جمعیت ترین بلاد است.» (۵ / صص ۱ و ۲).

«زیبایی شهر اصفهان بیشتر در کاخهای عالی، خانه های مجلل و فرح انگیز، کاروانسراهای وسیع، بازارهای بسیار زیبا، نهرها و کوچه هایی که در دو طرف درختان چنار بلند دارند می باشد. در صورتی که کوچه های سایر بلاد تنگ و کثیف و کج و معوج و بدون سنگفرش است. ولی چون از طرفی هم هوای ایران خشک است و هم مردم همه روزه صبح و عصر جلوی خانه خود را رفته و آب می پاشند، سرگین و کثافات و گرد و غبار به اندازه کوچه های شهرهای ممالک اروپایی ندارد.» (۵ / صص ۴).

«عده‌ای از علمای مسالک و بلدان می‌گویند که سابقاً شهر اصفهان دو دهکده بوده که مقابل هم قرار داشته و مردم آن با یکدیگر دشمنی داشته‌اند: یکی در دست که مردم آن سنی‌مذهب و قائد آنها حیدر نام بوده است (مذهب رسمی ترکان) دیگری جویباره که شیعه‌مذهب بوده و پیشوای آنان نعمت‌الله نام داشت و نزدیک کرمان مدفون است.» (۵ / ص ۷).

«به زعم علمای فوق این دو دهکده به مرور زمان وسعت یافته تا آنکه به هم پیوسته و شهر اصفهان تشکیل شده، ولی ساکنان آنها دست از خصومت با یکدیگر برنداشته‌اند و تاکنون دشمن یکدیگرند.» (۵ / ص ۷).

تاورنیه در سفرنامه خود به مورد فوق اشاره نموده است. شایان ذکر است که عقاید شاردن در مورد مردم اصفهان از سفرنامه شوالیه شاردن فرانسوی، (قسمت شهر اصفهان) اخذ شده است. بنابراین گرچه در مورد خصوصیات مردم اصفهان از لفظ ایرانیان استفاده می‌کند، ولی به احتمال زیاد منظور او مردم اصفهان می‌باشد، که به آنها می‌پردازیم.

«ایرانیان همین قدر که ثروتی به دست آوردند، سعی می‌کنند خانه مجللی بنا کرده از ثروت خود بهره‌مند شوند و پس از بنای خانه شخصی قسمتی از دارایی خود را صرف ساختمان مستغلاتی... می‌نمایند تا بدین وسیله عایدات تازه‌ای به دست آورند و چنانکه زمین به اندازه کافی داشته باشند این ابنیه را در اطراف منزل خود می‌سازند.» (۵ / ص ۸).

«ایرانیان سکونت در خانه‌ای را که پدرشان در آن فوت کرده است، هم از نظر انسانیت و هم از نظر تطییر با شگون نمی‌دانند و چون ثروت در مشرق زمین فوق‌العاده در تغییر و تبدیل است و مشرقیان نیز بی‌نهایت به عیش و تمتع از حیات علاقه‌مند بوده، خواهان زندگی آسوده هستند، لذا هر کس به بهانه اینکه خانه پدری یا بزرگ است و متناسب با زندگی او نیست و یا کوچک است و رفع حوایج او را نمی‌کند، خانه جدیدی که هوی و هوس او را بنشانند، می‌سازد.» (۵ / صص ۸۹).

«هنگامی که ایرانیان خانه برای خود بنا می‌کنند، بازاری ساخته، دکانه‌های آنرا اجاره می‌دهند و نیز گرمابه و قهوه‌خانه بنا کرده از درآمد آن بهره‌مند می‌شوند و کاروانسرایبی نیز به پا کرده که گاهی آن را به وقف می‌رسانند تا عموم از آن

استفاده برند. به علاوه مسجد کوچکی نیز می‌سازند که الطاف و برکات خداوندی نصیب ایشان گردد، و اگر بضاعت و توانایی آنها بیشتر باشد، پل‌ها و راههای شوسه و کاروانسراهایی برای آسایش عامه می‌سازند. این است صفت ذاتی و قریحه فطری ایرانیان.» (۵ / ص ۹).

«ایرانیان توجهی به قدمت نژاد و اجداد پدران خود نداشته و به شجره‌نامه خویش اهمیتی نمی‌دهند. در دربار ده نفر را نمی‌توان یافت که سه پشت پدری یا مادری خود را بشناسند.» (۵ / ص ۱۰). «زنان مشرق‌زمین بویژه زنان اعیان و اشراف سعی در اختفاء احساسات خود نمی‌کنند، از این رو هنگام غضب تحریک می‌شوند.» (۵ / ص ۱۸). زنان اصفهان موهوم پرست‌ترین زنان دنیا هستند.» (۵ / ص ۲۱).

به نظر می‌رسد که دادن یک چنین حکم قطعی از اصول و اندیشه علمی خیلی دور و بیشتر مبتنی بر نظریات خاص خود نویسنده است.

«ایرانیان برخلاف ما اروپاییان سایل و گدا را به صدقه عادت نمی‌دهند و چون حوایج زندگی در مشرق زیاد نیست، عده گدایان نیز کم است، لذا از دیدن گدا چندان تأثر و رقت به مردم دست نمی‌دهد و گدایان نیز چندان درآمدی ندارند.» (۵ / ص ۵۷). از سفرنامه شاردن چنین استنباط می‌شود که ایرانیان انسانیت بسیار دارند و فوق‌العاده مهمان‌نوازند.

«آنچه در این شهر بزرگ و پر جمعیت مایه تعجب و تحسین است، آن است که مردم آن در نهایت راحتی و رفاه بدون راه داشتن به دریا و رودخانه‌های عظیم زیست می‌کنند. بدون استثنا همه چیز پشت حیوانات حمل می‌شود و چیزی نیست که در آن پیدا نشود. شتران با بارهای گران‌لوازم ضروری را می‌کشند. ایرانیان شتر را کشتی زمین می‌نامند. باید قناعت و کم‌خواری اهالی شرق به خصوص ایرانیان را که از ترکان قانع‌ترند، به خاطر داشت.» (۵ / ص ۱۷۲).

انگلبرت کمپفر^۱

یکی دیگر از سفرنامه‌ها متعلق به انگلبرت کمپفر (۱۷۱۶-۱۶۵۱ م) سیاح آلمانی است. اقامت وی در ایران مربوط به سالهای ۱۶۸۳ تا ۱۶۸۵ میلادی است. در این کتاب توصیفی مفصل از دربار شاه ایران در اصفهان، در طول نیمه دوم قرن هفدهم آمده است. کمپفر با دیدی منفی و گاه خصمانه با مردم ایران و اصفهان برخورد کرده است و به نظر می‌آید که برداشت او از ویژگیها و خصوصیات مردم این مرز و بوم بیطرفانه نیست و بعضاً مغرضانه نیز به نظر می‌رسد. برای مثال مردم اصفهان را خرافاتی می‌داند:

«شهر قدیم [اصفهان] دارای هشت دروازه است. نهمین دروازه را که به "دروازه مرگ" موسوم است، مردم به علت خرافاتی بودن خراب کرده‌اند تا بتوانند جلوی کشتار بیماری طاعون را بگیرند.» (۷ / ص ۱۸۷).

«چیزی که نزد ایرانیان بیش از همه موجب ملامت و نفرت است، تمایل به حسادت و عیبجویی کردن است. آنها حسد و خرده‌گیری خود را در لفافی از چاپلوسی‌ها و چرب‌زبانی‌های متصنع و خوش‌ظاهر می‌پوشانند و از انظار مستور می‌دارند، زیرا اینها در هنر انکار و همچنین فریبکاری از ترکان یا هر قوم و ملت دیگری در روی زمین تردست‌تر و کارآمدترند. آنها با کینه شدید به مقابله با کسی می‌پردازند که همچون خودشان به دنبال جاه و مقام باشد. تنها با دادن هدایای سرشار می‌توان گریبان خود را از چنگ طمع آنها رها ساخت. حتی وقتی که دشمن خوار و خفیف و منکوب شده است باز دست بردار نیستند، بلکه کاری می‌کنند که به کلی نابود و مضمحل شود. ایرانی‌ها عموماً تمایلی غیر انسانی دارند که به هر نحو هست کار خود را از پیش ببرند و در سر راه خود هیچ رادع و مانعی نشناسند و همچنین برخوردار از لذات جسمی و شهری را پیشنهاد خود قرار داده‌اند. میگساری، شکم‌پرستی و روابط نامشروع جنسی به شرم‌آورترین صورتهای خود، کاری است که تا سالهای پیری از آن دست‌بردار نیستند.» (۷ / ص ۱۷۰). «در ایران هر کس به لباس فاخر، اسبهای اصیل با زین و برگ و لوازم قیمتی و ملازمان فراوان، مرکب از غلامان و خدمه اهمیت می‌دهد. هر کس با جدّ و

جهد در تلاش است که پول و مکننت به چنگ بیاورد... این حقایق مرا بر آن داشت که ترکان شکرگزار و حق شناس را بر ایرانیان ترجیح دهم. باید حرف مرا باور داشت که بر بزرگان و اعیان ایران هم اعتماد جایز نیست و وفاداری، حق شناسی و دوستی نزد آنان حرف مفت محسوب می شود.» (۷ / صص ۱۷۰ و ۱۷۱).

«ایرانیان برخلاف ترکها که از بحث و مجادله در باب مسائل مذهبی منع شده‌اند، سخت به بحث و احتجاج با مسیحیان شوق دارند... به طور کلی ایرانیان این رسم را دارند که در ضیافتها و در مباحثه‌ها با وقار تمام خاموش می نشینند و صحبت گوینده را هرگز قطع نمی کنند.» (۷ / ص ۱۷۴). «ایرانی روی هم رفته متواضع تر و خوددار و از ترک جماعت که اصل تاتاری آنها در نژادشان نمودار است محتاط تر است.»

بدینی این سیاح آلمانی نسبت به ایرانیان به مراتب بیش از سایر سیاحان خاصه سیاحان فرانسوی است و تصویری که از ایرانیان عرضه می کند، تصویری بسیار نازیباست. اما در عین حال کمپفر اطلاعات به نسبت دقیقی در زمینه‌های مردم شناسی، روابط اجتماعی، معماری و شهرسازی و بویژه سازمان اداری و روابط سیاسی دوران شاه سلیمان صفوی به دست داده است.

سفرنامه سانسون^۱

مؤلف کتاب سانسون، مبلغی مسیحی و از اهالی فرانسه است که در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی برای ترویج دین مسیح به ایران آمده است و بعدها زبان فارسی را یاد گرفته و سالهای متمادی در ایران باقی مانده است و در نتیجه با بسیاری از خصوصیات دربار و حکومت ایران و آداب و رسوم ایرانیان آشنایی پیدا کرده است. در این سفرنامه بیشتر به دربار شاه و خصوصیات شاه پرداخته شده است و به مردم ایران و پایتخت (اصفهان) و خصوصیات آن کمتر پرداخته شده است. از این سفرنامه فقط موارد زیر را توانستیم استخراج و به آن اشاره کنیم:

«ترتیب دادن مهمانیهای عمومی از سنن قدیم ایران است (که خود یکی از شیوه‌های گذران اوقات فراغت و یکی از انواع تفریحاتی است که ایرانیان به آن

می پرداختند، در حالی که در سفرنامه تاورنیه مشاهده می‌شود که ایرانیان را متهم می‌کند که از چگونگی دانش و تفریح هم اطلاع ندارند). طرز لباس پوشیدن زنها در ایران با لباس پوشیدن مردها اختلاف چندانی ندارد، فقط لباس خانمها زر و زیور بیشتری دارد و طبعاً درخشانتر است.» (۴ / ص ۱۲۲).

«ایرانیان به قدری به معصوم بودن شاه معتقدند و برای پذیرفتن این اعتقاد آمادگی دارند و اصرار می‌ورزند که فرامین شاه را در حکم احکام آسمانی می‌دانند و آن را مثل وحی منزل می‌پذیرند. به همین جهت کسی که مورد خشم و غضب شاه قرار می‌گیرد، هر قدر هم بی‌گناه باشد مردم او را به چشم یک جنایتکار بزرگ می‌نگرند و او را رسوا و ننگین می‌دانند و معتقدند برانگیختن خشم و غضب شاه، خود بزرگترین جنایات است و به همین مناسبت کسی که خشم شاه را برمی‌انگیزد، خائن و نمک به حرام شمرده می‌شود و او را محکوم به مرگ می‌دانند. مردم نمی‌توانند قبول کنند که شاه ممکن است کسی را بدون دلیل محکوم نماید و بر او غضب کند.» (۴ / ص ۱۶۹).

البته شایان ذکر است که ادعای داشتن قدرت مافوق طبیعی و خدا و یا مظهر یکی از خدایان بودن (آن هنگام که بشر به ارباب انواع اعتقاد داشت)، موضوعی بسیار قدیمی و کهن است که با طرز تفکر انسانهای اولیه همگام و همزاد و همزمان بوده است، هم مطالعه کلان‌ها (Clan) و هم مطالعه تاریخ ادیان و اقوام مختلف این موضوع را ثابت می‌کند. مثلاً ادعای الوهیت فرعونهای مصر و رؤسای قبایل، در میتولوژی یونان و روم و هند و غیره حتی به نیمه خدایان نیز می‌رسیم، که گاه به صورت حلول ارواح نیک و حتی ارواح شرّ و بد در تاریخ انسان دیده می‌شوند.

فراعنه مصر نمی‌گفتند ما خالق زمین و آسمان هستیم؛ چه مردم همه ناتوانی آنها را در آفرینش و حتی دفع امراض و مرگ از تن خودشان می‌دیدند، ولی می‌گفتند ما مظهر خدایان هستیم در داشتن قدرت و اجبار مردم به اطاعت از خود و غیره، همان طوری که اطاعت خدایان واجب است، ولی این فکر کم‌کم ضعیف شد و در حد داشتن قدرت از جانب خدا رسید. برای مثال لویی چهاردهم پادشاه فرانسه می‌گفت: «دولت منم» یعنی من قدرت مطلق هستم و صاحب اختیار ملت و دولت فرانسه. بنابراین داشتن چنین تصوراتی خاص ملت ایران نبوده است و دیگران نیز این‌گونه می‌اندیشیده‌اند.

در مورد خانمهای حرم می‌نویسد: «این خانمها در حقیقت مردان جنگی کارآموده‌ای هستند، زیرا همه سوارکاران بسیار قابل می‌باشند و بر اسب مهمیز می‌زنند و چهار نعل می‌تازند و به‌خوبی به مهارت چابکترین مردان اسب سواری می‌کنند. این خانمها با کمال شجاعت حیوانات درنده را تعقیب می‌نمایند و با مهارتی شگفت‌انگیز تیر از کمان رها می‌کنند و با وضعی تحسین‌آمیز حیوانات درنده را شکار می‌کنند و در حالی که باز شکاری را روی دست نگه می‌دارند، به‌دنبال اسب شاه می‌تازند و هر وقت شاه فرمان صادر می‌کند بازها را رها می‌کنند.» (۴ / ص ۱۱۵) و یا در جای دیگر می‌نویسد: «اگر زنان در حرمسرای قصر بیکار می‌نشستند، محصور بودن حرمسرا برایشان تلخ و غیرقابل تحمل می‌گردید، ولی زنها با پرداختن به انواع تمرین‌های سرگرم‌کننده، بیکاری را از خود دور می‌کنند و زندگی داخل حرم را شیرین می‌سازند.» (۴ / صص ۱۱۸ و ۱۱۹).

«به خانمها اسب سواری می‌آموزند و خانمها اسب سواری می‌کنند. زنهای شاه در حرمسرا تیراندازی با تیر و کمان و با تفنگ را یاد می‌گیرند و به آنها شکار کردن و به دنبال گوزن دیدن و اسب تاختن را می‌آموزند. علاوه بر این خانمها به نقاشی کردن، آواز خواندن، رقصیدن، ساز زدن می‌پردازند و نواختن آلات موسیقی را یاد می‌گیرند. همچنین به آنها ادبیات و تاریخ و ریاضیات را درس می‌دهند، خلاصه تمام وسایل را به کار می‌برند تا در روزگاری که خانمها ایام جوانی را پشت سر گذاشته‌اند به آنها بد نگذرد و روزگار مطبوع و سرگرم‌کننده‌ای داشته باشند.» (۴ / ص ۱۱۹).

بنابر آنچه گذشت، می‌بینیم که در این سفرنامه نوع زندگی زنان به گونه‌ای کاملاً متفاوت نسبت به سفرنامه‌های قبلی (تاورنیه) تشریح و تصویر شده است.

سفرنامه مادام ژان دیولافوا

مارسل دیولافوا، مهندس و باستان‌شناس معروف بین سالهای ۱۹۲۰-۱۸۴۳ میلادی زندگی می‌کرده است، در سبکهای معماری خاوری و باختری و ارتباط آنها با یکدیگر مطالعاتی نموده، و در پیوستگی اسلوب ابنیه قرون وسطی با اشکالاتی مواجه می‌شده است، به‌خصوص بیشتر درصدد حل این مسأله بوده که آیا سبک معماری دوره

ساسانیان در معماری دوره اسلامی سرایت و نفوذ داشته است یا نه؟ و چون در اروپا از تحقیقات و مطالعه کتابها به نتیجه مثبتی نمی‌رسد، تصمیم می‌گیرد که مسافرتی به کشورهای خاوری بویژه ایران بکند و از مشاهده ابنیه باقی مانده باستانی به مقصود نایل گردد. بنابراین در سال ۱۸۸۱ میلادی به هزینه شخصی از راه ترکیه و قفقاز به ایران آمده است. وی در سال ۱۸۸۴ دوباره به ایران باز می‌گردد. تا با غارت تپه‌های باستانی شوش موزه لوور پاریس را زینت بخشد.

مادام ژان دیولافوا در این مسافرتها با شوهر خود همراه بوده است. این زن فاضله از هنگام حرکت از فرانسه تا موقع مراجعت به آنجا، وقایع روزانه مسافرت و نتیجه مشاهدات و تحقیقات و مطالعات شوهر خود را مشروحاً یادداشت کرده و به صورت کتابی با عنوان «مسافرت دیولافوا در ایران و شوش و کلد» در پاریس به طبع رسانده است (۳ / ص هشت).

وی در این کتاب طرز سلطنت استبدادی و اوضاع اداری، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، زراعی و تجاری و راهها و وسایل نقلیه و به طور کلی وضع زندگی ایرانیان را در دوره شاهان سلسله قاجار، روشن می‌سازد. مادام دیولافوا در مورد مردم ایران می‌نویسد:

«باید از روی انصاف اعتراف کنم که ایرانیان عمدتاً بدون تشریبی در موضوعات علمی مطرح شده به مباحثه می‌پردازند؛ یعنی همان موضوعاتی که بحث در آنها در اجتماعات متمدن ما به کشمکش و منازعه منتهی می‌گردد. تاکنون من چندین دفعه تصادفاً مباحثه ملاحای شیعه را دیده‌ام که همه با ملایمت و خوشرویی خاتمه پیدا کرده است. البته این ملایمت و حسن خلق قابل تمجید است. در مواردی که تعصب مذهبی هم دخالت دارد و کار به مجادله و منازعه می‌کشد، ایرانیان سلامت نفس و حسن خلق و رفتار معقولانه را از دست نمی‌دهند. در اینجا هر کس به نوبه خود حرف می‌زند و با دلایل و مدارک معتبر با مخاطب خود گفت و گو می‌کند و در هر حال در نهایت آرامی و بدون حرکت دادن دست و سر به صحبت می‌پردازد و از نزاکت خارج نمی‌شود.» وی در مورد مردم اصفهان در سفرنامه خود به این مورد هم اشاره می‌کند: مردم اصفهان را مردمی باهوش می‌داند.

مادام ژان دیولافوا از «یکی از نویسندگان قدیمی نقل می‌کند که حرص و سودپرستی اصفهانیان از تأثیر آب و هوای این ناحیه تولید شده است و می‌نویسد: من از درک رابطه میان آب و هوا و سودپرستی عاجزم، ولی همین قدر احساس کرده‌ام و یقین دارم که اروپایی هم پس از اقامت کمی در این شهر برای به‌دست آوردن سود، حرص و ولع شدیدی پیدا می‌کند. اروپاییانی که در این شهر مقیم هستند، همه لثیم و سودپرست شده‌اند و به استثنای عدهٔ خیلی، هر یک از اروپاییان مقیم این شهر در هر مقامی که باشند آشکار یا پنهان به فکر جمع‌آوری ثروت می‌افتند. اگر بتوانند دکانی باز می‌کنند و آشکارا به معاملات می‌پردازند و اگر مقام و مرتبه اجازه ندهد، محرمانه و مخفیانه به تجارت مشغول می‌شوند. بنابر این مقدمات مجبوریم بدون مدرک قطعی قبول کنیم که آب و هوای اصفهان در سودپرستی دخالت دارد.» (۳ / ص ۳۰۲).

بنابراین می‌بینیم که این خانم جهانگرد علی‌رغم اینکه از اصفهان به‌عنوان زیباترین زیباییهای روی زمین یاد می‌کند، گاه بیرحمانه مردم این شهر و نوع زندگی آنها را به باد انتقاد گرفته، به بدترین وجهی از آن یاد می‌کند.

پیر لوتی^۱

پیرلوتی اصلاً اسم مستعار یا نام قلمی اوست که برای خود برگزیده است، زیرا نام اصلی او لویی مریه ژولی ویاند است.^۲ در چهاردهم ژانویه ۱۸۵۰ میلادی در شهر روشفور^۳ از بلاد فرانسه متولد شد و در دهم ژوئن ۱۹۲۳ در هندای^۴ چشم از جهان فرو بست. وی به سال ۱۹۰۱ و مقارن با دوران سلطنت مظفرالدین شاه به ایران سفر کرد و سه سال بعد مشاهدات و خاطرات خود را از این سفر با عنوان «به سوی اصفهان» منتشر ساخت. در این کتاب و در خلال نوشته‌های آن، در مورد خصوصیات مردم اصفهان به نکاتی چند بر می‌خوریم که به ذکر آنها می‌پردازیم:

«در سفر به سوی اصفهان، از برابر آثار و بقایای مقبره‌های بسیاری خواهیم

1- Pierre Loti

2- Louis Maie Julie Viand

3- Rochfort

4- Hendaye

گذشت. این کاخها با سنگهای خاکی رنگی از نوع چخماق - که قطعات آنها از سنگ مرمر ظریف‌تر و بادوام‌تر است - ساخته شده‌اند. به روزگاران کهن، در این کاخهای زیبا پادشاهانی سکونت داشتند که بر اکثر ساکنان روی زمین فرمانروایی می‌کردند. گل سرخ در همه جا فراوان است: همه قهوه‌چی‌ها و شیرینی‌فروشان طول راه، گل سرخ در گلدانها گذاشته و به کمر بند خود هم گل آویخته‌اند. گدایان کثیف و پست که در غرفه‌ها نشست‌اند نیز گل در دست دارند و با آن بازی می‌کنند. «(۸ / ص ۱۸۶).

پیرلوتی در جای دیگر در مورد مردم اصفهان می‌نویسد: «چگونه ممکن است در این شهر درخت و گل (که در آن به روی همه باز است و مردم ورود ما را به آرامش تلقی می‌کنند) برای ما برخورد‌ها و حوادث سوئی پیش آید؟» «(۸ / ص ۱۸۶).

و جای دیگر گفتاری دارد که تقیض برداشت قبلی اوست: «چنین به نظر می‌رسد که توجه و عنایت و مهربانی مردم اصفهان نسبت به خارجی‌ان کمتر از مردم شیراز و قمشه است.» «(۸ / ص ۱۹۵).

وی در تمجید شهر اصفهان این‌گونه داوری می‌کند: «اصفهان نوینی که شاه عباس بنیاد نهاد (از نظر طرح و نقشه) ماورای انتظارات افکار آن زمان بود. و امروز ویرانه‌های آن در خاک ایران غیرطبیعی به نظر می‌رسد. برای من بسیار طبیعی است که در نزد این مردم آرام - که همیشه گل در دست دارند - بنشینم.» «(۸ / ص ۱۹۹).

و یا در مورد کودکان اصفهانی می‌نویسد: «بچه‌های قشنگ که به طرز مسخره‌آمیزی مانند بزرگترها لباس پوشیده‌اند.» «(۸ / ص ۲۰۳).

و در مورد کسبه این شهر این‌گونه به قضاوت می‌پردازد: «دکانداران که تقریباً همه سالخورده‌اند، با ریشهای سفید در دخمه‌های سیاه و تاریک خود چمباتمه زده، ترازوی کوچکی برای وزن کردن کالای خود در دست گرفته، چنان در عالم خیال به سیر مشغول‌اند که حتی وجود مشتریان هم آنان را از عالم تخیل چندان بیرون نمی‌آورد.» «(۸ / ص ۲۰۳) و یا می‌گوید: «ما باید تا وقتی که آثار شفق باقی است، خود را به خانه برسائیم، زیرا پایتخت قدیمی شاه عباس زندگی شبانه ندارد.» «(۸ / ص ۲۰۴).

و در جای دیگر این کتاب می‌خوانیم: «اصفهان در روز جمعه از سکنه خالی می‌گردد، زیرا مردمی که در ویرانه‌های این شهر زنده مانده‌اند، برای گردش به اطراف

شهر می‌روند. من هیچ جا ندیده‌ام که روزهای جمعه عموم مردم به این ترتیب، در پرتو خورشید در کشتزارهای سرسبز به گردش پردازند. (۸ / ص ۲۲۴).

و بدین ترتیب پیرلوتی در کتاب «به سوی اصفهان» از اصفهان، بدون رونق و شکوفایی دوران صفویه سخن می‌گوید که خواننده را سخت متأثر می‌سازد.

نتیجه

در این مقاله با کنکاش در سفرنامه‌ها، دیدگاه‌های برخی جهانگردان اروپایی که در دو دوره صفویه و قاجاریه به ایران آمده بودند، درباره خصوصیات و ویژگی‌های شخصیتی و خلق و خوی مردم اصفهان به رشته تحریر در آمد. این جهانگردان خواه آنهایی که در دوران صفویه به اصفهان آمده بودند و سخت تحت تأثیر جاذبه‌های این شهر قرار گرفته بودند و خواه جهانگردانی که در دوره قاجاریه به این شهر آمده بودند و اصفهان متفاوت از اصفهان دوران صفویه را مشاهده کرده بودند، بعضاً با دیدی منفی و گاه حقارت‌آمیز در مورد مردم این شهر به داوری پرداخته‌اند.

همان‌طور که در مقدمه ذکر شد، نگرش و داوری آنها در مورد مردم اصفهان مبتنی بر اصول علمی نبوده و بر اساس آنچه که مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان و روان‌شناسان تحت عنوان شخصیت اساسی (یا ویژگی‌های مشترک افراد یک جامعه) از آن نام می‌برند و پی بردن به آن می‌باید بر طبق اصول علمی انجام بگیرد تا با توجه به آن بتوان در مورد خصوصیات و خلق و خوی ملل مختلف اظهار عقیده کرد، نمی‌باشد.

باشد که با پژوهش‌های علمی دقیق، مردم اصفهان با ویژگی‌های مشترکشان به جهانیان معرفی شوند: خصوصیات و ویژگی‌های مشترکی که در طی جریان جامعه‌پذیری، فرهنگ دیرپای این مرز و بوم، به‌عنوان عاملی مهم در رشد شخصیت ساکنان خود به ودیعه گذاشته است. حاصل این‌گونه پژوهشها، جلوگیری از پیشداوری‌های سوئی است که در مورد مردم اصفهان می‌شود و چه بسا رهاورد این سفرنامه‌هاست؛ چرا که شاید یکی از طرق شناخت مردم اصفهان از خلال و لابه‌لای این سفرنامه‌ها انجام می‌گیرد. امید که پژوهشگران ما در این مهم گام‌های مؤثر و مفیدی بردارند، تا مردم سختکوش و فداکار این مرز و بوم آن‌طور که هستند و شایسته آنهاست، به مردم جهان شناسانده شوند.

منابع و مآخذ

- ۱- افشار نادری، نادر. «مقدمه‌ای بر فرهنگ و شخصیت»، مجله فرهنگ و زندگی، شماره اول، (۱۳۴۸).
- ۲- تاورنیه، ژان باتیست. (۱۶۶۸م)، سفرنامه تاورنیه، ترجمه ابوتراب نوری، به کوشش حمید شیرانی، چاپ سوم، انتشارات کتابخانه سنایی و کتابفروشی تأیید اصفهان، (۱۳۶۳).
- ۳- دیولافوا، ژان. (۱۸۸۷م)، ایران، کلد و شوش، ترجمه علی محمد فره‌وشی، چاپ چهارم، انتشارات دانشگاه تهران، (۱۳۶۹).
- ۴- سانسون. سفرنامه سانسون، ترجمه دکتر تقی تفضلی، انتشارات بینا، تهران، (۱۳۴۶).
- ۵- شاردن، ژان. (۱۷۳۵م)، سفرنامه شوالیه شاردن فرانسوی، (قسمت شهر اصفهان)، ترجمه حسین عریضی، ضمیمه سالنامه دبیرستان ادب، چاپخانه راه‌نجات، اصفهان، (۱۳۳۰).
- ۶- کازنو، ژان. مردم‌شناسی، ترجمه ثریا شیبانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، تهران، (۱۳۴۹).
- ۷- کمپفر، انگلبرت. (۸۵-۱۶۸۴م)، سفرنامه کمپفر، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، چاپ سوم، انتشارات خوارزمی، تهران، (۱۳۶۳).
- ۸- لوتی، پیر. (۱۹۰۴م)، به سوی اصفهان، ترجمه بدرالدین کتابی، انتشارات اقبال، تهران، (۱۳۷۲).